

ارزیابی انقلاب

سوم چین

مقدمه

سیر تحول انقلاب چین یکی از بدیع‌ترین و حیرت‌انگیزترین فصول تاریخ انقلاب‌های سوسیالیستی در عصر امپریالیزم است: سرنگونی دولت بورژوازی و آغاز انقلاب سوسیالیستی با تکیه بر جنبش دهقانی، بریدن از شوروی، انقلاب فرهنگی و سیاست داخلی و خارجی "ماوراء چپ" و متعاقب آن (بعد از سقوط لین پیاو) گردش ۱۸۰ درجه برآست. سیاستی که از آن روز بعد مداوماً اپورتونیست‌تر و اپورتونیست‌تر شده و تا آنجا پیش‌رفته که امروز فقط چند ماه بعد از مرگ مائو نزدیکترین رفقای او در دوران انقلاب فرهنگی را بی سروصدا دستگیر میکنند، آنهم به جرمهایی مانند پوکر بازی کردن و تماشای فیلمهای سکسی و تفریحی در شب مرگ مائو (!!) و آنوقت در میان فریادهای کرکننده بلندگوهای بورکراسی حاکم بر چین که "این چهار سگ‌ها را باید کشت" کلمات شمرده سفیر ژاپن در چین نیز بوضوح شنیده میشود که اخراج این چهار گانگستر بی‌شک شرایط مساعدی برای بهبودی روابط اقتصادی چین و ژاپن و آمریکا فراهم می‌آورد.*

ولی آنچه بیشتر باعث تاسف است اینست که این انحطاط و رکود صرفاً به سیاست خارجی، یا اصولاً جنبه سیاسی جمهوری تسوده‌ای چین محدود نمیشود و ترازنامه اقتصادی جمهوری تسوده‌ای چین نیز متأسفانه چندان از ترازنامه آن در زمینه سیاسی درخشان‌تر نیست.* دستاوردهای اقتصادی در مقایسه با آنچه رهبران انقلاب از آن انتظار داشتند بس ناچیز است. رهبران انقلاب چین و در رأس آنان مائو، چه انتظاراتی از انقلاب داشتند؟ مائو در یکی از سخنرانیهای خود در سال ۱۹۵۹ گفت:

"چهار سال، ۱۹۵۶ - ۱۹۵۳، طول کشید تا از گروههای تعاون متقابل (mutual aid teams) به تعاونی‌های پیشرفته برسیم و این خود چند مرحله داشت. شاید چهار سال یا بیشتر هم طول بکشد تا از مالکیت جمعی تعاونی‌های پیشرفته به مالکیت جمعی کمونیسم برسیم... از آنجا که کمونها بزرگند و از گروههای تولیدی متعددی تشکیل شده‌اند، برای مکانیزه کردن کشاورزی، کشیدن برق، صنعتی کردن کمونها، صنعتی کردن کشور، و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی و کمونیستی در تسوده‌ها، ارتقاء فضایل اخلاقی و معنوی آنها، و ارتقاء سطح فرهنگ و تعلیم و تربیت و تکنیک، به مدت زمان بیشتری احتیاج داریم. حساب کرده‌ایم که بعد از چهار سال تولید فولاد میتواند به سطح ۵۰ میلیون تن برسد. سال آینده یک میلیون تن فولاد تولید و به کمونها تحویل خواهیم داد. سال بعد از آن دو میلیون. سال سوم سه میلیون. با این شش میلیون تن وسائل و آلات فولادی کمونها احتمالاً موفق به مکانیزه کردن کشاورزی خواهند شد. و بنا بر این برای صنعتی کردن کمونها چهار، پنج، شش یا هفت سال کافی خواهد بود. مسلم است که این هنوز مرحله اول است. بعد از آن برای تکمیل ساختمان سوسیالیزم به مراحل دوم و سوم خواهیم رسید. که یعنی حدود پانزده، بیست سال، یا بیشتر

Guardian Nov 10, 76

* نگاه کنید به

* البته مقصود ما نفی تاثیر شگرفی که اقتصاد با برنامه بر زندگانی ملت چین گذاشت، چه از لحاظ مادی چه معنوی، نیست. مقایسه خیلی سطحی دستاوردهای جمهوری تسوده‌ای چین، در زمینه‌های اقتصادی، صنعتی و علمی با هر کشور عقب مانده دیگری (مثلاً هند - وستان) برتری بی‌چون و چواری رژیم کارگری دولت چین را بر رژیمهای بورژوازی نشان میدهد. ولی انتقاد بالا دقیقاً در رابطه است با آنچه از انقلاب سوسیالیستی انتظار میرفت (آنچه امکان داشت) و آنچه عملاً بدست آمد.

(Inprecor, No 21, Oct 76)

وقت میگیرد. * (نقل از

اکنون هفده سال از آنروز گذشته است و هنوز حتی مالکیت جمعی کمونها نیز در چین تحقق نیافته چه برسد به صنعتی کردن و مکانیزه کردن.

باید اذعان داشت که کمتر علاقه مندی به امور سیاسی پیدا میشود که بر این عواقب اسفانگیز تأمل نکرده باشد و از خود نپرسیده باشد: چه شد که آن انقلاب باینجا کشیده شد؟

ولی این در واقع فقط نیمی از معما است و قبل از جواب دادن بآن باید به سوال دیگری پاسخ گفت. چطور انقلاب بپیروزی رسید؟ سوالی که متأسفانه خود و جوابش، در آن دورانی که باید این سوال مطرح میشد، در میان هلهله‌های کودکانه و شعارها و سرودهای بیمغز و مذهبی پیروان چشم و گوش بسته سیاست دولت چین بکل گم شد و بجای بحث خلاق در مورد آن چندین دگم کلیشه شده، به‌مثابه را انقلاب ایران در افواه این "انقلابیون" مذهبی افتاد، و کسانی هم که از این گرایش‌ها متأثر نبودند، در عکس‌العمل بآن، اصولاً ماهیت سوسیالیستی انقلاب را مورد سوال قرار دادند، و بحث در مورد درسهایی آنرا برای انقلابیون اصولاً ضروری ندانستند.

چگونه انقلابی سوسیالیستی توانست با تکیه بر صرفاً طبقه دهقان و خرده بورژوازی (لااقل در طول بخش عمده‌ای از آن) رژیم سرمایه داری را سرنگون کند و دولت خود را مستقر سازد؟ و چگونه حزب که مژمونی کمینتن استالینی (در دوران انقلاب دوم چین ۱۹۲۷ - ۱۹۲۵)، و بعد از آن در دوران چپگرد دوره سوم ۱۹۲۳ - ۱۹۲۷) با شکستهای هولناک مواجهش کرده بود و توده‌های کارگر و دهقان را بخون کشیده بود، توانست طبرغم سیاستهای سازشکارانه کمینتن (سیاست اپورتونیستی جبهه خلقی که اکثریت قریب باتفاق احزاب کمونیست را وادار به سازش با بورژوازی و خیانت به طبقه کارگر و انقلاب کرد)، سیاست مبارزه طبقاتی و بالاخره سرنگونی بورژوازی را در پیش گیرد و با موفقیت بپایان برساند؟

خواهیم دید که جواب این سوال جواب سوال اول را نیز در خود دارد.

دیالکتیک انقلاب

پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین بعد از انقلاب اکتبر، مهمترین واقعه قرن ماست. اگر انقلاب اکتبر گشاینده دوران انقلاب سوسیالیستی جهانی بود، انقلاب چین، به نوبه خود، با شکستن انزوای انقلاب شوروی توازن قوا را در سطح جهانی بطور قاطعی تغییر داده مرکز ثقل انقلاب سوسیالیستی جهانی را بمدت چند دهه به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره منتقل کرد، و استراتژی تجاویز کارانه ضد انقلابی امپریالیزم آمریکا را بر طبقه انقلابیات مستعمراتی (کره و هند و چین) باعث گشت (مهمترین عامل پیروزی انقلاب در این دو مکان بود).

این آخرین جنبه، که شاید مهمترین نتیجه انقلاب چین باشد مربوط میشود به نوآوری حزب کمونیست چین در مورد روشنتر کردن بینش مارکسیزم از صف بندی طبقاتی در انقلاب و دینامیک ملموس انقلاب مداوم در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره. چون یکی از عوامل عمده برخاست پیگیرانه انقلاب‌های مستعمراتی، تحت رهبری احزاب کمونیست، بدان دلیل بود که انقلاب چین نیروهای بالقوه، ولی تا بحال شناخته نشده انقلابی را که این کشورها در خود دارند نشان داد و در عمل بکار گرفت. در واقع بارزترین ویژگی انقلاب چین (و بعد از آن اکثر انقلابها مستعمراتی) شرکت فعال و مستقل و تعیین کننده عناصر غیر پرولتری (اکثراً دهقانان، مخصوصاً دهقانان فقیر) تحت هژمونی حزب کمونیست و برنامه کارگری، در فرآیند انقلاب تا استقرار دولت کارگری (و حتی بعد از آن) بود. مسئله ای که امکان آن نه تنها قبل از انقلاب چین مورد

* البته واضح است مقصود ما از علاقه مندان با امور سیاسی بت پرستان خشک مغز آن توده متحجر بی انفعال که چیزی بجز نقله متعفن آخرین استحاله‌های استالینیزم نیست (مانند دور و بری‌های روزنامه - هائی چون آذرخش و توفان) نیست.

بحث واقع نشده بود بلکه حتی بعد از انقلاب هم برخی ، بعلمت ما-
میت طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب ، ماهیت سوسیالیستی
انقلاب را مورد سوال قرار دادند (بگذریم که این مفهوم از درک نا-
صحیحی از انقلاب سوسیالیستی ناشی میشود و میتوان آنرا بروسیه هم
تعمیم داد) *

تئوری مارکسیزم که بر اساس تجربیات انقلابی در اروپا فرموله گشته
و بر اساس تجارب انقلاب روسیه انکشاف یافته بود ، انقلاب سوسیا-
لیستی را نتیجه مستقیم حاد شدن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر میدانست .
یعنی طبقه کارگر را تنها طبقه ای میدانست که ، بعلمت موقعیت خاصش
در تولید اجتماعی ، حاضر بقبول تبلیغات کمونیستی و مبارزه رادیکال بر
طبقه سرمایه داری (یعنی تنها مبارزه ای که در دوران ما راه حل اس-
سی برای مسائل اجتماعی ما ارائه میدهد) است . و بنا بر این شرکت
فعال و تعیین کننده طبقه کارگر جزء لاینفک انقلاب سوسیالیستی محسوب
میشد . اگرچه بخودی خود برای آن کافی نبود . کافی بودن شرایط
برای انقلاب سوسیالیستی (یعنی فراهم آمدن شرایط پیشا انقلابی) از
نقطه نظر مارکسیزم زمانی رسیده بود که بخش عمده ای از خرده بورژوازی
حاضر به پشتیبانی از پرولتاریا در مقابل بورژوازی باشد . ولی این نقش
صرفاً خصلت پشتیبانی هدفها برنامه و مبارزات طبقه کارگر و دنباله
روی از آن را داشت نه خصلت ایفای یک نقش مستقل (یا هدف و بر-
نامه مخصوص خود) در بپیروزی رساندن انقلاب و تغییر دادن روابط
تولیدی . باین دلیل بود که کمونیستها میباید اصولاً مبارزات خود را
بر اساس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر ، و کارکردن در میان این طبقه
قرار میدادند (و این بیشتر از همه جا در نوشته های لنین واضح
است) . بنا بر این مبارزه کمونیستها کوشش برای متشکل کردن انقلابی
طبقه کارگر و تبلیغ برای جلب پشتیبانی طبقات دیگر بود . آنچه این
نظریه را تأیید میکرد ، و پایه ای هم برای آن بود ، این واقعیت
بود که انقلابهای مستقل دهقانی (یعنی نه آن انقلابهاییکه در پشتیبانی
از بورژوازی در مقابل فئودالیزم یا طبقه کارگر در مقابل بورژوازی انجام
شده بودند) که تا آنزمان صورت گرفته بود ، حتی اگر منجر بس-
تحولات سیاسی ، مانند تغییر سلطنت و غیره گشته بودند ، هیچکدام
نتوانسته بودند تغییری در شیوه تولیدی موجود در جامعه داده و
باینترتیب انقلابی اجتماعی را تحقق دهند . بهترین نمونه آن قیامهای
پوگاف در روسیه یا قیامهای متعدد دهقانی در خود چین بود .
علت طبقاتی این مسئله هم چنین بود که توده دهقان یک طبقه
همگون نیست و خرده بورژوازی روستا اگرچه ستمدیده و حاضر به ما-
رزه است ولی مبارزه اش برای حفظ و بسط مالکیت خودش است و در مقابل
خطر تهدید به این مالکیت با دهقانان بزرگ در مقابل دهقانان فقیر
متحد میشود . مگر آنکه نیروی متشکل پرولتاریا ، یا بورژوازی (در دو-
ران انقلابهای کلاسیک بورژوا دموکراتیک) در شهر تقسیم عادلانه زمینها
و حفظ مالکیت او را تضمین کند . و باینترتیب ، مثلاً در روسیه جنبش
واقعاً انقلابی دهقانی ، یعنی حرکت دهقانان فقیر بسمت ساختن
شوراها و ارگانهای مستقل خودشان ، از سال ۱۹۱۸ یعنی عملاً بعد
از افتادن نهائی قدرت بدست پرولتاریا انجام شد .

* جالب توجه است که اولین کسی که اهمیت کلیدی نقش دهقانان را
در انقلاب چین درک کرد لئون تروتسکی بود . او در انتقادش به سیا-
ستهای فضاخت پاراستالین و کمینترن در مورد انقلاب دوم چین بر مساله
نقش دهقانان (که سیاست انقلاب سه مرحله ای استالین مانع بسیج
آنها بود ، سیاستهایی که مائو بعد ها به چن توسیو نسبت داد)
تکیه میکند و میگوید که اگر در روسیه ساختن شوراها در دهقانان فقیر
بمثابه تکیه گاه انقلاب و دگرگونی روابط تولیدی در روستا ، بعد از
انقلاب اکتبر شروع شد در چین این عمل خود جزئی از فرآورد درست
گرفتن قدرت است . در همین مورد او به برابرزنسکی نوشت : " انقلاب
چین ناچار است از همان مراحل اول کولاکها را مورد حمله قرار دهد .
ولی خود تروتسکی هم جایی مسئله را باینصورت که دهقانان بتوانند
بطور مستقل و بدون شرکت فعال مبارزات و سازمانهای کارگری ، روابط
تولیدی را دگرگون کنند (یعنی بصورتی که مورد بحث است) مطرح
نکرده .

ولی ویژگی بارز انقلاب چین (که پایه مادی استراتژی انقلابی مائو
بود) دقیقاً این بود که طبقه دهقان ، و بخش عمده ای از خرده بور-
ژوازی شهری و روشنفکران ، مستقل از طبقه کارگر ، تحت رهبری حزب
کمونیست متشکل شدند و انقلاب را شروع کردند . و اگر چه شروع کار
شیوه دار حزب کمونیست در طبقه کارگر از سال ۱۹۴۷ بعد در گرفتن
قدرت نقش اساسی داشت * ولی استقرار حکومت انقلابی عملاً بدون
دخالت جنبش مستقل کارگری و حتی در تضاد با آن صورت گرفت *

توضیح این پدیده برای درک صحیحی از انقلاب سوم چین و گرفتار
درسهای آن لازم است . انجام ندادن چنین کاری یا به نفی ماهیت
و منزلت انقلاب و رهبری آن منجر میشود یا از طرف دیگر به هزبان گویی
مبتذل مائوئیستها ، که توده دهقان (و حتی " خلق " را با طبقه کارگر
در یک سطح قرار میدهند و وظیفه کمونیستها را اصولاً کار در میان
دهقانان میدانند .

ولی باید توجه داشت که بسیج شدن توده های عظیم دهقانان
تحت رهبری حزب کمونیست در تمام طول فرآورد انقلاب تنها ویژگی انقلاب
چین نبود و ویژگی دیگر آن بسیج شدن تعداد عظیمی از روشنفکران و
جوانان و بطور کلی اقشار خرده بورژوا در داخل حزب و تحت رهبری
آن بود . کار در میان جوانان رادیکال ، بعد از کار در میان دهقانان

نان مهمترین جنبه فعالیت کمونیستها بود (مخصوصاً در دوران جنگ
ضد ژاپنی و غلیان شدید مبارزات ملی در چین) . مثلاً در سال
۱۹۴۶ ، بنا به منابع حزب کمونیست بیش از ۵۰۰ / ۰۰۰ نفر دانشجو
در بیش از ۶۰ شهر چین با شعارهای ضد رژیم و ضد امپریالیستی تحت
لوای " غذا ، صلح ، آزادی " بسیج شده بودند . مدارکی هست
که نشان میدهد که در برخی شعبات روشنفکران حدود ۳ / ۱ اعضا حزب
را تشکیل میدادند . * این پدیده هم یکی از ویژگیهای بود که در
انقلابهای سابق دیده نشده بود . مثلاً در روسیه اکثر روشنفکران (مانند
دهقانان) تا اواخر فرآورد در دست گرفتن قدرت در احزاب منشویک
و سوسیال رولوسیونر متشکل بودند و حتی بعد از انقلاب هم مسئله
استفاده از روشنفکران و متخصصین فنی یکی از مسائل پیچیده و
غامضی بود که حزب بلشویک با آن روبرو بود . ***

طل این پدیده (که همانطور که گفتیم شناخت آنها دره های
جدیدی را بر روی انقلابیون کشورهای استعمار زده گشود) امروزه رو-
شن است و از فرم ویژه انکشاف اقتصادی این کشورها ، که در اثر نفوذ
مستقیم امپریالیزم ، بصورت ناقص الخلقه و ناهنجاری صورت میگردد نتیجه
میشود . این انکشاف مساله ملی ، یعنی مساله برانداختن نفوذ امپری-
الیزم برای نوسازی و سالم کردن اقتصاد کشور را تشدید و در بعضی حا-
لات (مثلاً هنگام حمله ژاپن به چین) شدیداً حاد میکند .

بعضی جنبه های این انکشاف ناقص الخلقه و ناهنجار را در اینجا
ذکر میکنیم . رشد سرمایه داری و صنعت و نفوذ تدریجی آن در روستا
از یکطرف ساختارهای تولیدی کشاورزی سابق را کم کم متلاشی میکند از طرف
دیگر بعلمت رشد فاکافی و ناقص سرمایه داری نمیتواند شیوه تولیدی جدیدی
جایگزین آن کند . دهقانانی که از زمین کنده میشوند بعلمت رشد نا-
کافی صنعت نمیتوانند در کارخانه ها شروع به کار کنند و به خیل بیکا-
ران شهری و روستائی مپیوندند . آنهایی که زمین دارند (زمینهای

* کار جدی حزب کمونیست در میان طبقه کارگر از سال ۱۹۴۷ شروع
شد ولی در اوائل سال ۱۹۴۹ بود که حزب کمونیست از حرکت مرکز
ثقل فعالیتها از ده به شهر صحبت کرد .
*** مثلاً انحلال شوراها و کارگری در شانگهای باین بهانه که وجود
ارتش انقلابی دیگر وجود شوراها را غیر ضرور میسازد .
* یا مثلاً در مقاله مائو " اوضاع و وظایف پس از سقوط شانگهای و
تایوان " میخوانیم :
" در ماههای اخیر توده های جناح چپ خرده بورژوازی بتعداد
روزافزون زیر نفوذ حزب ما متحد شده اند ."
*** البته این مساله برای حزب کمونیست چین هم بعد از در دست
گرفتن قدرت (و حتی در مراحل قبل از آن) مطرح شد ولی نه بصو-
رت مساله جلب آنها بلکه بصورت مساله تصفیه آنها از حزب در
جنبشهای تصفیه ای

کوک) ، بعلمت همین تخییرات ناهنجار ، از شرایط مناسب یوای بهره - برداری از زمینهایشان برخوردار نیستند . زمینشان بیشتر باری بردو - ششان است تا وسیله امرار معاش . همین عوامل کم کم باعث روبزوال رفتن کشاورزی و بحران درونی آن میشود و تولید در مقایسه با رشد جمعیت بیشتر و بیشتر نایبسته میگردد . در شهرها ، بهمان دلایل متخصصین و دانشجوین (بعد از خاتمه تحصیل) و غیره اغلب قادر به یافتن کار مناسب تولیدی نمیشوند و یا ناچارند به خیل بیکاران بپیوندند و یا ، در بخش خدمات ، به خیل انگلهای اجتماعی . و باینترتیب بحران دائمی اقتصادی - اجتماعی پر سرا سر کشور چنگ میاندازد . آنهائی که در اثر کنده شدن از زمین از روستا به شهر مهاجرت میکنند به تعداد روبه ازدیادی در حواشی شهرهای بزرگ متمرکز میشوند . اینها - زندگیشان واقعاً بخور نبراست و اغلب با " ابتکارات شخصی " (فرو - شده دوره گرد ، نوکری ، دزدی ، فحشاء و غیره) امرار معاش میکنند و باینترتیب ذخیره قابل انفجاری را در دوران بحرانی بوجود میآورند . پاراگراف زیر تصویری از شرایطی که این رشد ناقص الخلقه در کشور چین ایجاد کرده بود بدست میدهد . البته این تصویر مربوط بسال ۱۹۴۸ ، یعنی دورانی که جنگ و تورم این مسائل را خیلی تشدید کرده بود میشود ولی با وجود این نمونه گویائی است از اثرات نفوذ امپریالیزم در جامعه چین .

" تورم به فلج شدن کامل صنعت و تجارت (business) انجام - مید . خبرنگار Neu zurcher zeitung در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۸ نوشت ، به علت کمبود مواد اولیه دهقانان تا وقتی مطمئن نشوند که میتوانند مایحتاج غذا یشان را با قیمت‌های رسمی تهیه کنند محصولات خود را نیفروشند . ترس از تورم به خارج کردن مقدار عظیمی سرمایه از صنعت انجامید . این سرمایه ها به شمشهای طلا و دلار تبدیل شده . بسمت هنگکنگ و ایالات متحد موآمریکای لاتین جاری شدند . و مسائل کارخانه ها از کار افتادند . ماشین آلات دیگر تعمیر نمیشدند . سرمایه گذاری جدید دیگر انجام نمی گرفت . تورم آن ذخیره ای را هم که در کشور دست نخورده مانده بود بلعید . تولید ذغال به نصف دوران قبل از جنگ رسید . تولیدات نساجی هم همینطور . در سراسر منچوری تولیدات صنعتی در سال ۱۹۴۸ ده درصد سطح معمول آن بود محموله های عظیم غذا و کتان در روستا های منچوری جمع شده بودند در حالیکه در شهرها قحطی حکم - فرما بود . و بهمان ترتیب تپه های عظیم ذغال در معادن مرکزی متمرکز شده بودند در حالیکه دهقانان از سرمای شدید زمستان رنج میبردند . در همان هنگام خراج نظامی نیروی انسانی و محصولات کشاورزی ، که خون نواحی عظیمی را میمکید باجرا گذاشته شد و بسط پیدا کرد . . . گفته شده است که در سال ۱۹۴۶ در ایالت هوپی (Hopei) هیچکس یک مو (واحد اندازه گیری مساحت حدود ۱۵٪ آکر - ۴۳۰۰۰) پای مربع - و) زمین را بعنوان هدیه نمیپذیرفت چون مالیات مخصوص آن از درآمدش خیلی بیشتر بود . بلدن (Belden) به مواردی اشاره میکند که مالیات زمین از تولید سالانه آن بعیزان ۱۰۰٪ بیشتر بود بطور ملموس این شرایط بدان معنی بود که دهقانان نه تنها زمین بخو - راک و حتی لباسشان را از دست میدادند ، بلکه مجبور بودند زن و بچه خود را هم بصورت مترس و نوکر به ما موران جمع آوری مالیات یا خراج جنگی بدهند . " (Ernest Germain . " The third chines revolution " The Fourth International, Sept- Oct , 1950)

واضح است که چنین شرایط نابسامان اقتصادی ناچاراً با خفقان شدید سیاسی ، سلب هرگونه آزادی مبارزه سیاسی همراه است . چنین شرایطی باعث رادیکالیزه شدن اقشار وسیعی از کارگران ، بیکا - ران لمپونها و خرده بورژوازی شهر و روستا میشود . * البته این را - دیکالیزاسیون بخودی خود (اگر از درجه شدت آن صرف نظر کنیم) محدود به کشورهای استعمار زده نیست و در شرایط بحرانی کشورها دیگر هم وجود دارد ولی در آن کشورها بورژوازی (یا احزاب " سو - سیالیستی " و " کارگری " رفرمیست) دنباله روی بورژوازی (این رادیکا -

* این رادیکالیزاسیون گاه چنان حاد میشود که در برخی موارد (در آمریکای لاتین) دیده شده که حتی اقشاری از کارمندان و بورکراسی دولتی (که سنتاً ارتجائی ترین بخش خرده بورژوازی هستند) در بسیج شدنهای اتحادیه ای نقش مهمی بازی کرده اند .

لیزاسیون را در مبارزات رفرمیستی خود کانالیزه میکنند . چون واضح است از آنجا که مبارزات خرده بورژوازی (چه شهری چه روستائی) برای از بین بردن مالکیت خصوصی نبود ، بلکه برای دفاع از مالکیت کوچک خودشان و حفظ آنست مبارزات آن خیلی زودتر در کانالهای رفرمیستی کانالیزه میشود تا در کانالهای رادیکال انقلابی . ولی وجه مشخصه دیگر کشورهای استعمار زده (که از خود مشخصات بالا نتیجه میشود) روشکستگی کامل سیاسی و اقتصادی بورژوازی (در اصلاح و ترقی اقتصاد کشور و برداشتن موانع سر راه رشد اقتصادی) ، هرگونه پایه مادی برای مبارزات رفرمیستی را از بین میبرد . * (گروه - ها و احزاب رفرمیست یا اصلاً رشدی نمیکنند یا تبدیل به نوکران حلقه بگوش بورژوازی میگردند) . * تنها راهی که برای این توده ها باقی میماند اینستکه از همان اول پشت سر طبقه کارگر و برنامه او بسیج شوند و این مساله احزاب کمونیست واقعاً کارگری را قادر میکند بر بسیج آنها حول مبارزه برای برخی تقاضاهای رادیکال (نه صرفاً پشتیبانی از برنامه انقلابی طبقه کارگر تکیه کنند . این پتانسیلی بود که مائو بتدریج دریافت و بکار گرفت . چگونگی بسیج این توده ها تا سرحد گرفتن قدرت و بزرگی استراتژی نظامی - انقلابی او و نوآوری در زمینه دانش مارکسیزم بود . *

آنچه زمینه را برای پیاده کردن این استراتژی مساعد ساخت حمله ژاپن به خاک چین بود که تمام گرایشهای بالا ، در رابطه با حادثن مساله کوتاه کردن دست امپریالیزم ، را شدیداً احاد کرده مساله حضور نیروهای بیگانه را هم بر آن افزود و باعث غلبان آشکار احساسات ملی مردم

* يك مساله دیگر را هم نباید در اینجا ناگفته گذارد و آن اینکه بر - خلاف طبقه کارگر ، که بعلمت موقعیتش در تولید خود بخود بصورت يك ارتش صنعتی . متشکل است و بعلمت همگونی طبقاتی و کارجمعی (بر خلاف دهقانان که کارشان فردی و محدود به زمین خودشان است) از آگاهی طبقاتی بهره مند است ، و باز بعلمت موقعیتش در تولید مبارزه طبقاتیش مداوم و تکامل پیدا کننده است ، و باینترتیب مبارزات خود بخود بیش از درون خود تشکیلاتی برای مبارزه طولانی علیه بورژوازی را بوجود میا - ورد طبقه دهقان و خرده بورژوازی ، بعلمی که توضیح دادیم دا - رای چنین خصلتی نیست (یعنی تشکیلات و سازمانهای لازم برای مبارزه طویل المدت از درون خود مبارزه طبقاتی آنها بیرون نیاید . و این خود دلیل محکمی است بر صحت آن بحث قبلی که بنا بر آن مبارزه خرده بورژوازی باید در پشتیبانی از طبقه کارگر (یا بورژوازی) باشد و خصلت مستقل ندارد . این واقعیت برخی ماکسیستها را ، بعد از مشاهده تجر به انقلاب چین بر آنداشت که این تئوری را بپردازند که در آنجا در واقع حزب کمونیست خود را بجای طبقه کارگر گذاشت . این تئوری که به تئوری جایگزینی (Substitution Theory) معروف است برای اولین بار توسط ایزاک دوپچر مطرح شد . و البته از آنجا که این مارکسیستها بحث خود را از این بیشتر بسط نداده اند بحثشان يك بحث بی محتوا باقی میماند . مساله در اینست که دقیقاً چطور ؟ جواب اینست که با سازمان دادن يك ارتش (ارتش سرخ) و با در نظر گرفتن این مساله میتوان تئوری بالا را کاملتر کرد و گفت که در چین ارتش سرخ و مبارزات منظم آن جای طبقه کارگر را " پر کرد " . ولی چه پر کردنی ؟ مبارزات ارتش سرخ محوری بوجود آورد که حول آن مبارزات دهقانان متشکل میشد ، و از این لحاظ یکی از نقشهای طبقه کارگر را ایفا کرد . ولی نقش طبقه کارگر را در تولید ، که در خود انگیختگی و دمکراتیک بودن تشکیلات و سازمانهای مبارزه اش نقش اساسی دارد را ارتش سرخ فاقد بود .

واضح است که ارتش سرخ بطور خود بخودی از درون مبارزات ، طبقاتی دهقانان بوجود نیامد و نمیتوانست هم بباید (اگر میتوانست این تئوری پایه ای نداشت ، بلکه کمونیستها آنرا سازمان دادند) و بازمه واضح است که کمکهای مادی و نظامی شوروی در سازمان دادن آن خیلی مؤثر بود . * باین دلیل مبارزه انقلابی در چین (دقیقاً بعلمت اینکه حزب کمونیست نقش طبقه کارگر را فراموش کرده بود) تا حد زیادی برای تداوم خود متکی بر شوروی بود . * (یاد آوری کنم که درک صحیح از استالیانیزم فقط در پرتو درک صحیحی از این اتکا امکان دارد) این اتکا در فرم انکشاف مبارزه انقلابی نقش عمده ای بازی کرد . * باین مطلب بعداً برمیگردیم . *

چین (خصوصاً جوانان و روشنفکران) و بوجود آمدن قیامهای پی در پی تو-ده ها (مخصوصاً جوانان) برای مقاومت در مقابل ژاپنها، که هدف مستعمره کردن چین را داشتند شد و کمونیستها هم فوراً شروع به استفاده از این مسأله و متشکل کردن این مبارزات بر علیه ژاپن شدند و رسماً اعلام کردند که از حالا سازمان جوانان کمونیست (The Communist Youth League) چنان تجدید سازمان خواهد یافت که بتواند تمام مبارزات ضد ژاپنی را (مقصود از "تمام" البته یعنی بدون در نظر گرفتن معیار-های طبقاتی و ایده ثولوزیک) در بر بگیرد.

ولی بر عکس، کمونیست‌ها، تحت رهبری چیان کای چک، که نتیجه متمرکز کردن نیروهایش بسمت مقاومت علیه ژاپن را رشد نیروهای کمونیست، و در نتیجه برای خودش خطرناک میدید، با شعار اول صلح داخلی (بخوانید ناپود کردن کمونیستها) و بعد مقاومت، عملاً از رهبری یک مقاومت واقعی در مقابل ژاپن سر باز زد و حملات خود را مانند سابق بر روی کمونیستها متمرکز کرد. با اینکار کمونیست‌ها نه تنها با کمونیستها، بلکه با توده عظیم مردم که میخواستند در مقابل ژاپن مقاومت کنند، هم در تضاد آمد و در مرحله ای، بنا بر منطق درونی موضوع، علاوه بر کمونیستها، ناچاراً شروع به سرکوب تمام مبارزات میهن پرستانه، تحت شعار "مبارزه با ناسیونالیسم افراطی" هم کرد. این عمل باعث پیدایش نه تنها تضاد عینی بین کمونیست‌ها و توده های زحمتکش (علیرغم غیر کمونیست بودن اکثریت آنها) شد بلکه باعث پیدایش تضاد مادی در داخل خود کمونیست‌ها هم گشت. نتیجه چنین شرایطی روشن است: رشد سریع حزب کمونیست و از اعتبار افتادن سریع کمونیست‌ها. و مائو میدانست چگونه از حاد شدن این تضاد بشفیع خود بهره برداری کند. ارقام زیر نمایشگر رشد حیرت انگیز حزب در این دوران است.

۱۹۴۰	۱۹۳۸	۱۹۳۷	۱۹۳۶
۸۰۰/۰۰۰	۲۰۰/۰۰۰	۴۰/۰۰۰	۲۰/۰۰۰

ولی غلیان این جنبش ناسیونالیستی، که پایه مادی استراتژی مائو را تشکیل میداد، دقیقاً قوزک آشیل آن نیز بود. چون همانطور که گفتیم با آنکه در شرایط خاص کشورهای استعمار زده امکان استفاده از نیروهای بسیار وسیعتری از طبقه کارگر در شروع و پیشبرد انقلاب وجود دارد ولی اقشار خرده بورژوازی که ناچاراً تحت هژمونی حزب کمونیست متشکل میشوند، هنوز با هدف دفاع از مالکیتشان است که مبارزه میکنند، نه برای سلب مالکیت خصوصی. و تشکیلات مبارزاتی آنها برای دفاع و استفاده هرچه بهتر از این مالکیت بوجود میاید نه برای سلب آن. و در نتیجه نفوذ آنها در حزب باعث تشدید دوگرایش یعنی محافظه کاری در سیاست اقتصادی (مقصود سیاستهای مربوط به تغییر روابط تولیدی مانند اصلاحات ارضی، اشتراکی کردن، ملی کردن است) و بورکراسی حزبی میشود. یعنی منافع خرده بورژوازی الزاماً منطبق با رشد هرچه بیشتر صنعت و فرهنگ ملی نیست بلکه فقط تا آنجائی با آن منطبق است که منافع فردی خودش (در این مورد مالکیت کوچک خودش) و رشد آن مربوط میشود. همینطور برای بورکراسی. فقط طبقه کارگر است که منافع خودش را در جلو بردن کل اجتماع از لحاظ صنعتی و فرهنگی میبیند و چون منافع فردی ندارد (انترناسیونالیسم او هم از همینجا ناشی میشود، چون این منافع اجتماعی، در عصر امپریالیسم، در سطح ملی تحقق پذیر نیستند. و این دوگرایش البته یک ریشه دارند چون بورکراسی خود در اثر پیدایش گرایشهای در جهت معتدل کردن سیاست اقتصادی حزب (اشتراکی کردن هرچه وسیعتر و حتی اصلاحات ارضی) تشدید میشود.

و شك نیست که ریشه سیاستهای محافظه کارانه و سیاست خارجی ناسیونالیستی، ضد انترناسیونالیستی، و ارتجاعی فعلی جمهوری توده ای چین در رشد و تبلور یک بورکراسی قدرتمند حزبی، که برای رشد دادن اقتصادی خود و محکم کردن جای پایش در صحنه سیاست جهانی، ناچار به توسل به وتبانی با امپریالیسم است، نهفته است. این بورکراسی در چین، برخلاف شوروی، از همان ابتدای انقلاب و حتی قبل از در دست گرفتن قدرت تبلور یافته بود. یعنی اگر در شوروی تصمیمات نظامی، دولتی، و اقتصادی ابتدا در دست شورا-های دمکراتیک بود و با انحطاط شوراها در انحصار بورکراسی حزبی درآمد، این شیوه بورکراتیک در چین از همان اول اعمال میشد. لزوم

مبارزه با این بورکراسی، بعد ها، باعث براه افتادن جنبشهای "اصلاحی" ضد بورکراتیک متعدد و جنبش بگذار صد گل بشکفت و غیره برای تضعیف نفوذ بورکراسی حزبی و تصفیه خرده بورژوازی و روشنفکران شد ولی جهت خط مشی سیاسی حزب از همان ابتدا بورکراسی را در حزب چنان ریشه دار کرده بود که ریشه کن کردن آن خود احتیاج به یک انقلاب سیاسی تمام عیار از طرف خود توده های کارگران و دهقانان فقیر داشت و با متد های بورکراتیکی که مائو میخواست بورکراسی را از بین ببرد نمیشد با آن مبارزه کرد.

ولی اشتباه است اگر تصور شود که رشد بورکراسی در فاشراشد انقلاب چین برآیند اجتناب ناپذیر ترکیب طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب بود. چون غلیان جنبش انقلابی خود قویترین عاملی است که با تکیه بر آن میتوان با بورکراسی مبارزه کرد. این ترکیب طبقاتی فقط زمینه مساعدی برای رشد بورکراسی را فراهم میآورد. مسوول درجه یک رشد چنان بورکراسی ای سیاست و تئوری های حزب کمونیست بود.*

یعنی حزب کمونیست چین هیچوقت آن روش لنینی مبارزه با اقشار مرفه روستائی (و شهری)، یعنی متشکل کردن جداگانه و مستقل دهقانان بی زمین و فقیر (و کارگران) را بکار نداشت* و باین ترتیب در تشکیلات نظامی و حزبی او خرده بورژوازی (و حتی اقشار مرفه آن) دوش بدوش اقشار فقیر و بی زمین متشکل بودند. این تسلیم به خرده بورژوازی و حتی بورژوازی (گاه تا آنجا پیش میرفت که عضو گیری و سازماندهی حزب در برخی نواحی صرفاً بر اساس معیارهای ناسیونالیستی (و نه طبقاتی) صورت میگرفت، یعنی حزب عوض مبارزه با ناسیونالیسم بآن دامن میزد. تسلیم آن میشد.

ولی واضح است عاملی که بیش از همه باعث تحکیم بورکراسی میشد (و برعکس بورکراسی خود آنرا تشدید میکند) وجود مزایا و تسهیلات نسبی در سازمان است.

ولی شکل مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر با تئوری انقلاب دمکراتیک چین مائو، که حکومت انقلابی را حاصل ائتلاف چهار طبقه میدانست، که احتمالاً گومینتانگ هم در آن شرکت داشت، در تضاد بود. چون چگونه میتوان تصور کرد که بورژوازی در حکومت بتواند با تشکیلات مستقل دهقانان فقیر و کارگران (شوراها)، که در واقع نطفه های دولت پرولتری هستند، همزیستی کند.

فقط در مراحل آخر انقلاب (از ۱۹۴۶ به بعد)، وقتی که مائو از عدم امکان ائتلاف سیاسی با کمونیست‌ها مطمئن شده بود، حرکت بسمت سازمان دادن مستقل دهقانان فقیر و کارگران شروع شد و باین ترتیب مثلاً ششمین کنگره اتحادیه ملی کارگران در اوت ۱۹۴۸، تقریباً ۲۰ سال بعد از پنجمین کنگره آن (!!) تشکیل شد و بالاخره در سال ۱۹۴۹ بود که کمونیستها از تغییر مرکز ثقل کار از ده به شهر صحبت کردند.

جالب است که در طی این پروسه جمهوری دمکراتیک خلق هم

* شاید این حرف در مرحله اول با تئوری مارکسیسم که عامل ذهنی (یعنی رهبری) را زائیده عامل عینی (یعنی زیربنای طبقاتی و ماهیت عینی انقلاب) میداند متناقض بنظر رسد چون عملاً پروسه عینی راتحادی تابع رهبری ذهنی ساخته است. ولی این تناقض فقط ظاهری است و از محدود کردن جنبش انقلابی به مرزهای ملی چین و در نظر نگرفتن ماهیت جهانی جنبش انقلابی کمونیستی ناشی میشود. بنابراین حزب کمونیست چین خود زائیده زیربنای عینی جنبش بمعنی جهانی آن (که مهمترین و تعیین کننده ترین بخش آن انقلاب روسیه بود) بود و بنا تکیه بر آن خود (مانند احزاب کمونیست بسیاری کشورهای دیگر) بر فاشراشد عینی مبارزه در کشور خود تاثیر میگذاشت. بورکراتیزه شدن دولت شوروی معادل بود با بورکراتیزه شدن جنبشهای توده ای تحت سلطه احزاب کمونیست (که در بسیاری موارد این جنبشها را بشکست و فاجعه کشانید). اصولاً درک صحیحی از استالیانیسم فقط با داشتن درک صحیحی از این تاثیر متقابل امکان دارد.

** مائو در واقع ضد آن روش بالا را استفاده کرده و تحت این شعار که با عمده شدن تضاد با ژاپن تضاد های درونی چین فرعی شده است از بوجود آوردن این تشکیلات مستقل جلوگیری کرد.*

دستخوش تغییراتی شد (و تعجب بود اگر نمیشد) مثلاً در مقاله در باره دیکتاتوری دیموکراتیک خلق، در ژوئن سال ۱۹۴۹ ماؤآنرا چنین توصیف میکند *

"دیکتاتوری دیموکراتیک خلق، بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده بورژوازی شهری، و بطور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است... گذار از دیموکراسی نوین به سوسیالیسم بطور عمده با اتحاد آنها وابستگی دارد." (منتخبات ج ۴ ص ۶۱۱)

در مقاله در باره دیموکراسی نوین (ژانویه ۱۹۴۰) ماؤ در باره همین جمهوری چنین مینویسد:

"دولت دیموکراسی نوین... که در آن دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد امپریالیستی کارگر دهقان خرده بورژوازی و بورژوازی ملی اعمال میشود"

یا در جای دیگر همان مقاله

"جمهوری دیموکراسی چین... فقط میتواند جمهوری دیموکراسی ای باشد که در آن دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فئودالی برهبری پرولتاریا اعمال میشود، یعنی جمهوری دیموکراسی نوین، جمهوری سه اصل نوین واقعاً انقلابی خلق... (در باره دیموکراسی نوین منتخبات ج ۲)

میبینیم که از مبتنی بودن دولت بر اتحاد کارگران و دهقانان، که بر اساس آن گذار به سوسیالیسم صورت میگیرد، حرفی بمیان نیامده است (سه اصل خلق دکتر سون یات سن شامل پشتیبانی از؟! کارگران و دهقانان است)

ولی این تغییرات مراحل آخر انقلاب هم با آنکه در مساله در دست گرفتن قدرت موثر بودند (بدون تکیه بر پشتیبانی فعال نیروهای مستقل کارگران در شهرها و دهقانان فقیر در روستا مستقر کردن حکومت حزب غیر ممکن بود) ولی از آنجا که زیر نظارت و نفوذ مستقیم حزب کمونیست

و ارتش انقلابی ای، که اگرچه انقلابی است ولی نقش مستقل خود را در تولید کاملاً از دست داده یعنی از توده مردم جدا شده است (در مقابل توده بی اسلحه قرار دارد، و این مخالف تزلزلی مسلح کردن خود کارگران و دهقانان فقیر برای از بین بردن ارتش جدا از توده ها - ست *)، نه بر اساس تشویق حرکات خود انگیزه طبقه کارگر*، و تأثیری در از بین بردن یا تضعیف بوروکراسی نداشتند *

در واقع با آنکه تحول مفاهیم انقلابی ماؤ از انقلاب دیموکراتیک به انقلاب لاینفک (که بنا بر آن انقلاب دیموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فرا میرود، و در واقع بیان ناقصی از تئوری انقلاب مداوم است) و مطرح

کردن چشم انداز سوسیالیستی انقلاب (و بنا بر آن تکیه بر سازمان دادن مستقل کارگران و دهقانان فقیر در مراحل آخر انقلاب) حرکتی مثبت و در جهت صحیح بود، ولی با مفهومی که اواز انقلاب سوسیالیستی داشت حرکتی نیمه کاره باقی ماند * یعنی ماؤ تئوری سوسیالیسم در یک کشور استالین - بوخارین را پذیرفته بود * بنا بر آن تئوری تحول و حرکت سیاسی انقلاب (به معنی بسیج توده ها برای مبارزه با سرمایه داری) در واقع بعد از افتادن قدرت دولتی بدست پرولتاریا در سطح ملی تمام میشود و وظیفه حزب کمونیست، بعد از گرفتن قدرت شروع بساختن و سازمان دادن اقتصاد است، که تا ساخته شدن سوسیالیسم در آن کشور ادامه خواهد داشت *

حالا اگر استدلال تئوریک هم کافی نباشد دیگر تجربه علمی انقلاب - بهای سوسیالیستی تا کنون نشان داده است که چنین تئوری (یعنی ساختن سوسیالیسم در یک کشور غلط است)*

و هدف ما در اینجا بحث در اینباره نیست بلکه مقصود، درک استراتژی مبارزه ماؤ در پرتو آن تئوری است * همانطور که گفتیم از دیدگاه این "تئوری" اصلی ترین تکلیف انقلابی که بعد از در دست گرفتن قدرت در پیش پای پرولتاریا قرار دارد، یعنی بالا بردن آگاهی سیاسی توده های پرولتاریا تا یک آگاهی انترناسیونالیستی واقعی

* مثال انحلال شوراهای کارگری در شانگهای را در بالا آوردیم *

** در نظر بگیرد که چین هنوز موفق به صنعتی کردن واقعی کشور یا مثلاً اشتراکی کردن مزارع و یکپارچه کردن آنها نشده است و اصولاً سرعت رشد اقتصادی آن از این سرمایه داری کمتر بوده *

و ادامه بسیج انقلابی آنها در سطح داخلی، و کمک سیاسی و مادی مداوم و شیوه دار به پرولتاریای کشورهای دیگر را از نظر دور میدارد * و فراموش میکند که دقیقاً بر اساس چنین درکی از وظائف انقلاب بود که بلشویکها، در اولین فرصت بعد از گرفتن قدرت بین الملل سوم را برای بسط دادن انقلاب و رهبری پرولتاریای کشورهای دیگر ایجاد کردند و بار سنگین تطور تئوریک و تثبیت مادی آنرا یک تنه بدوش گرفتند * حتی لنین در برنامه حزب بلشویک، که تدوین آن در سال ۱۹۱۹ تمام شد از انقلاب سوسیالیستی قریب الوقوع صحبت میکرد و در مقابل اعتراض یکی از بلشویکها که میگفت انقلاب ما اتفاق افتاده و قریب الوقوع نیست ماهیت جهانی انقلاب را یادآور میشد (نگاه کنید به کلیات جلد ۲۹ بحث در مورد برنامه در کنگره دهم) *

و باین ترتیب، این سازمان دادن انقلابی توده ها، نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین المللی، حتی اگر به پیروزی رسیدن کوتاه مدت انقلاب در کشورهای دیگر هم منجر نشود، از نیروی انقلابی کارگران کشورهای دیگر بهترین تکیه گاه را برای دفاع از انقلاب پیروزمند خواهد ساخت * اکنون این یک واقعیت مسلم است که بلشویکها بدون سازمان دادن بین الملل سه و پشتیبانی پرولتاریای بین المللی نمی - توانستند باقی بمانند *

ولی "تئوری" سوسیالیسم در یک کشور اصولاً با انترناسیونالیسم تضادی عمیق دارد * چه اگر پرولتاریای هر کشوری قادر باشد با تکیه به نیروی خود به تنهایی سوسیالیسم را بسازد، دیگر انترناسیونالیسم و همبستگی پرولتاریای جهانی بمتأبه یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی، و جزئی لاینفک از پیروسی انقلاب پرولتاریا از بین میرود و صرفاً شکل یک وظیفه اخلاقی را بخود میگیرد *

در هر صورت، حزب کمونیست چین، از آنجا که ادامه بسیج انقلابی مستقل کارگران و دهقانان و ارتقا سیاسی (مخصوصاً انترناسیونالیستی) آنها و دادن رهبری و کمک انقلابی شیوه دار به انقلابهای دیگر بمنظور دفاع از موجودیت و پیشبرد امر انقلاب را جزء لاینفک پیروسی انقلابی و ضروری برای پیشبرد آن نمیدانست، این سازماندهی و بسیج را صرفاً تا جایی که برای گرفتن قدرت کافی بود، یعنی زیر کنترل مستقیم حزب انجام داد و حتی شوراهای ارگانهای دولتی مستقل را که خود کارگران ایجاد کرده بودند، بعد از ورود ارتش سرخ به پکن منحل کرد * استدلالش این بود که با وجود ارتش سرخ دیگر وجود شوراهای (یا بعبارت دیگر بسیج انقلابی کارگران) در چیست؟ در اثر همین عدم بسیج انقلابی مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر، و کنترل بوروکراتیک بر حرکات آنها بود که پیروسی ساختن روابط تولیدی (بعلمت مقاومت عناصر محافظه کار و متشکل نبودن عناصر انقلابی برای در هم شکستن این مقاومت) در نیمه راه متوقف ماند * (مثلاً در کشاورزی در سطح مالکیت جمعی تعاونی ها * انتقال به مالکیت جمعی کمونها در محل صورت نگرفته) *

ولی باز هم اشتباه است که مسوولیت ماهیت بوروکراتیک این تحولات را تماماً بردوش ماؤ بگذاریم * سرچشمه واقعی آنها در روابط بین چین و شوروی نهفته است * در واقع ماؤ برای حفظ اتحاد با شوروی و اتکا اقتصادی و تکنیکی بعدی بر آن نه تنها تمام سیاستهای

* و این (درک اخلاقی) دقیقاً درکی است که ماؤ نیستیها از انترناسیونالیسم دارند و جنبه لازم و ضروری (غیر اخلاقی) آنرا با ناسیونالیسم یکسان میشناسند * مثلاً در مجله توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور شماره ۲۱ میخوانیم:

"در خطوط عام انترناسیونالیسم پرولتاریا از نظر احزاب مارکسیست لنینیست عارتست از... خدمت با ما پرولتاریا از طریق آزاد کردن کشور خود از ستم و استثمار امپریالیسم [نه سرمایه داری!! در نظر بگیرد که دارد در مورد تمام - ل ها و نه صرفاً کشورهای عقبمانده

بگیرد که دارد در مورد تمام م - ل ها و نه صرفاً کشورهای عقبمانده صحبت میکند!!!] و کمک یاردارانه و بی شائبه به خلقهای ستمدیده سراسر جهان... در واقع کمونیستها... بطور عمده از طریق مبارزه با این دشمنان مشترک در کشور خودی است که به وظیفه انترناسیونالیستی خود عمل میکنند... انقلاب کالای صادراتی نیست؟"

تسلیم طلبانه استالین در سطح جهانی (خیانت بانقلاب یونان انقلاب ویتنام ، انقلاب یوگسلاوی ، و تبدیل احزاب کمونیست اروپا به نوکران دست نشانده بورژوازی ، عقب نشینی از ایران و خیانت به جنبشهای کردستان و آذربایجان و غیره و غیره) که او بعد از بدست آوردن اروپای شرقی در جنگ جهانی دوم در پیش گرفت ، پذیرفت بلکه بسیاری از سیاستهای او در مورد مسائل داخلی چین را هم قبول کرد.* مثلاً در شرایطی که چین بر روی حرکت جوشان انقلابی کارگران و دهقانان شناور بود و زبونی کومینتانگ از هر حیث آشکار شده بود و امکان داشت با سا. زمان دادن قیام انقلابی حساب شده ای قدرت را در دست گرفت ، مائو از جنگ داخلی پرهیز کرد و سیاست ائتلاف با کومینتانگ را در پیش گرفت. علت آن چه بود ؟ مائو در مقاله اش " در باره مذاکرات صلح با کومینتانگ " مینویسد :

" اکنون که اتحاد شوروی ، اتازونی ، وانگلستان جنگ داخلی را در چین تأیید نمیکنند . . . ممکن است نقشه های اهریمنی مرتجعین چینی را بخاطر برانگیختن جنگ داخلی نقش بر آب ساخت . " (منتخبات جلد ۴ ص ۶۸)

کنترل بورکراتیک برجانبش کارگری و دهقانان فقیر برای جلوگیری از انفجار آنها ، دقیقاً در اثر پیروی از سیاستهای استالین (که با مشورت انگلستان و اتازونی تصمیم گرفته میشد !!!) و اتکاء بر شوروی بود . باین ترتیب مسوول اصلی انحطاط بورکراتیک شدید چین چیزی جز انحطاط بورکراتیک شوروی و سیاستهای استالین در آن دوره نبود . چون همانطور که تزه های کنگره دوم کمینترن در مورد مساله ملی و مستعمراتی بیان میکند ، کشورهای مستعمره فقط با تکیه بر دولت شوها یا جنبش کارگری بین المللی میتوانند از مرحله سرمایه داری پریده و وارد ساختن سوسیالیزم شوند . و مائو راه حل اول را انتخاب کرد . دانش او از ماهیت دولت شوروی هنوز خیلی برای کامل شدن جای خالی داشت . وقایع بعدی این جای خالی را پر کرد .

باین ترتیب میبینیم که مائو در تمام طول انقلاب به تهاجم علیه کومینتانگ دست نزد و آنقدر صبر کرد تا کومینتانگ خود از درون متلاشی شد .*

با فرموله شدن سیاست همزیستی مسالمت آمیز و پایان جنگ سرد (وقتی که تضاد جوشان و جنگ آفرین شوروی و آمریکا کم کم فرونشست و شوروی دیگر نبازی به چین برای دیپلماسی خود نداشت) انشعاب چین از شوروی اجتناب ناپذیر گشت . تنها راه دیگر قبول اتوریتم کامل شوروی مانند کشورهای اروپای شرقی بود . بعد از انشعاب از شوروی (که ضربه دهشتناکی بر چین بود) با منزوی ماندن چین و در تنگنا قرار گرفتن آن لزوم تبلیغات و آفالشگری انقلابی و بسیج انقلابی کارگران و دهقانان برای دفاع از موجودیت انقلاب خود را تحمیل کرد ، که البته بصورت خیلی عجولانه و ناهنجار و "ماورا" چینی انجام شد و به "انقلاب فرهنگی" و تشکل و رشد گروههای مائوئیستی در سراسر جهان انجامید . ولی همراه با کنار آمدن نیکسون با حزب کمونیست چین سیاستهای اپورتونیست جای شعارهای دهن پرکن و ماورا چپ را گرفت . همراه با آن انحطاط انقلاب چین هم آغاز شد . با در نظر داشتن آن مفاهیم مائو از ماهیت و پروسه انقلاب است که باید استراتژی او در دوران جنگ ضد ژاپنی را بررسی کرد .

*** البته مائو از ارتجای ترین و تسلیم طلبانه ترین جنبه سیاست استالین یعنی سیاست جبهه خلقی ، برید .

مقصود دوران پس از شکست ژاپن (۱۹۴۵ بعد) است . در این دوره کمونیستها نه تنها قسمتهای عظیمی از چین را آزاد کرده بودند بلکه در توده های زحمتکش سایر نواحی چین هم عمیقاً نفوذ کرده بودند .

* حتی بعد از متلاشی شدن کومینتانگ و افتادن قدرت بدست حزب کمونیست نیز استالین نمیخواست واقعتاً انقلاب را قبول کند . مثلاً در يك سخنرانی در دهم مارس ۱۹۵۸ ، بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی ، مائو گفت :

" انقلاب چین با حرکت در خلاف جهت اراده استالین بهبودی رسید . شیطان اجنبی قلابی به خلق اجازه انقلاب کردن نمیداد . . . وقتی انقلاب موفق شد استالین آنرا قلابی خواند .

بارزترین ویژگی استراتژی حزب کمونیست چین فرق فاحش آن با سیاست سایر احزاب کمونیست بود که در آن دوران سیاست جبهه خلقی کنگره هفتم کمینترن را اتخاذ کرده بودند بود* تفاوت در این بود که خط مشی جبهه خلقی کمینترن متکی بود بر اتحاد احزاب کمونیست سوسیال دمکرات و بورژواهای مترقی " در یک جبهه ضد فاشیستی بخاطر مبارزه واحد جهت دفاع از دمکراسی در مقابل فاشیزم . سیاست که نتایج مصیبت آمیزی برای طبقه کارگر تمام کشورهایی که این سیاست را بکار بستند داشت . و بنا بر آن حزب کمونیست چین میباید با کومینتانگ در یک مبارزه ضد فاشیستی متحد میشد . ولی در عمل حزب کومونیست چین همواره استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود و استقلال کامل مناطق تحت نفوذ خود را حفظ کرد و مبارزه شدید خود بر علیه کومینتانگ را لحظه ای متوقف نکرد و اگرچه بد لایلی (که یکی از آنها وجود خط مشی کمینترن بود) مساله تشکیل یک جبهه مشترک با برنامه سیاسی مشترک (نه جبهه خلقی که با استقلال احزاب درونی شرکت کننده در آن مغایر بود) را مطرح کرد ولی این جبهه عملاً هیچوقت تشکیل نشد . * دوران ۱۹۴۰ - ۱۹۳۷ دوران نزدیکترین همکاری بین دو حزب بود که دو حزب با هم برخی سازشها ، که استقلال حزب کمونیست را بخطر میانداخت کردند ، ولی در سال ۱۹۴۰ با حمله شدید کومینتانگ به کومنیستها بمنظور منهدم کردن ارتش چهارم ، در همکاری با ژاپنها ، عملاً جبهه مشترک فقط در اسم موجود بود .

امری که مسلم است اینستکه این بریدن مائو ، و حزب کمونیست چین از خط مشی کمینترن نقش اساسی در پیروزی انقلاب بازی کرد ، چون اگر مائو ، بنا بر خط مشی کمینترن استقلال حزب کمونیست چین را فدای اتحاد با کومینتانگ میکرد ناپودیش در مقابل حملات کومینتانگ که در حملات خود به کومنیستها با ژاپنها متحد میشد حتی بود . هما - نظور که در برخی نواحی که ارتش سرخ و حزب تحت نفوذ عناصر استالینیست حزب بود (مخصوصاً وان مین) ، ائتلاف با کومینتانگ عملاً انجام شد و به قتل عام کامل کومنیستها انجامید . ریشه های این برش مائو از استراتژی کمینترن را پس باید بیشتر بررسی کرد ، چون در همانجا رموز پیروزی انقلاب سوم چین نهفته است . این بریدن صرفاً بر اساس فهمیدن

اشکالات و اشتباهات استراتژی کمینترن از طرف مائو و رسیدن به نتایج صحیح تری بر این اساس نمیتوانست انجام شده باشد . برای مثال هنگام چپگرد دوره سوم کمینترن و سیاستهای ماورا چینی آنها مائو با شکالات این خط مشی و نتایج وحشتناک آن بی برد و بر اساس این درک دو مقاله هم نوشت تحت عنوان " چگونگی تعیین تعلق طبقاتی در روستا " و " بحث در باره برخی مسائل مبارزه ارضی " (برای اولی نگاه کنید به منتخبات مائو جلد ۱ ، برای دومی بکتاب زیر

Li Ming - lou' (The chinese Communist land Struggle)

ولی نتیجه چه بود ؟ پلنوم پنجم کمیته مرکزی حزب این مقالات مائو را محکوم کرد ، او را از دفتر سیاسی (و در نتیجه از رهبری حزب) اخراج کرد (و این دومین باری بود که مائو بعلت مخالفت با مشی مسکواز رهبری اخراج میشد)

ولی در دوران مورد بحث ما ، یا آنکه مائو خط مشی خود را بکه اختلافاتش با خط مشی کمینترن از دوران سوم هم بیشتر بود ، با روشنی

* البته حزب کمونیست ویتنام هم استثناً دیگری بود ولی حزب کمونیست ویتنام ابتدا برای مدت چند سال سیاست جبهه خلقی را اتخاذ کرد و با "نفوذ الهای مترقی" و " بورژوازی ملی " و حتی "استثمارگران ضد فاشیست" وارد جبهه خلقی شد ولی با شروع آشکار شدن نتایج دهشتناک این سیاست فوراً تغییر جهت داده و خط جبهه خلقی را رها کرد و تشکیلات مخفی و زیرزمینی اش را احیا نمود .

* مائو آنرا جبهه واحد مینامید ولی خواهیم دید که ماهیت آن با آنچه که در تزه های کمینترن تحت عنوان جبهه واحد آمده فرق داشت .

زیاد در طی مقالات مختلفی (تمام مقالات تیکه از ۱۹۳۵ بعد نوشته) * مطرح کرده بود ، عکس العمل مسکو (ویبروان حلقه بگوش آن در داخل حزب یا بقول مائو دگماتیستها) کاملاً برعکس بود . در اواخر سال ۱۹۳۷ هواپیمائی از مسکو رسید که علاوه بر آوردن تجهیزات نظامی زیادی (فرستنده بیسیم و اسلحه ضد هوائی) این خبر را نیز با خود آورده بود که مسکو ، با وجود آنکه انتقاداتی بر دید غیرانترناسیونالیستی و امپریسیزم مائو دارد ولی او را بعنوان رهبری چون و چرای حزب کمونیست چین میشناسد و معتقد است که باید خط مشی او تعقیب شود !**

علت این تغییر سیاست مسکو ، یعنی پذیرفتن خط مشی ای مخالف یا مشی خودش و همراه با آن رساندن کمک مادی بحزب "مرتد" ، کمکهای که ادامه هم یافتند ، در چیست ؟ خود مائو در مقاله ای تحت عنوان " اوضاع و وظایف پس از سقوط شانگهای و تایوان " طل پیش بینی خود مبنی بر ادامه موفقیت آمیز مبارزه خلق چین بر علیه ژاپنی ها را اینطور جمع بندی میکند . " اگر از روی اوضاع کنونی قضاوت کنیم ، عوامل داخلی و بین المللی که مانع چیره شدن تسلیم طلبی است تفوق دارد . این عوامل عبارتند از : پا فشاری ژاپن برای تحت انقیاد در آوردن چین که چاره دیگری برای چین جز توسل به جنگ باقی نمیگذارد ، وجود حزب کمونیست و ارتش هشتم ، اراده خلق چین ، اراده اکثریت اعضا کومینتانگ ، و همه انگلستان ، آمریکا و فرانسه از اینکه تسلیم طلبی کومینتانگ به منافع آنها لطمه وارد آورد ، وجود اتحاد شوروی و سیاست او مبنی بر کمک به چین ، امید های عمیق خلق چین به اتحاد شوروی (این امید ها بی سبب نخواهد بود) و غیره "

(منتخبات ، جلد ۲ ، ص ۸۹ تاکید از ماست)

یعنی بجز اراده خلق ، عواملی که مائو روی آنها حساب میکرد عوامل بین المللی بودند مبنی بر تسلیم طلبی کومینتانگ و در خطر افتادن منافع بین المللی انگلستان و فرانسه از این تسلیم طلبی . ولی باید دانست که این تسلیم طلبی بیشتر از همه منافع اتحاد شوروی را بخطر میانداخت . پیروزی فاشیستهای ژاپن بر چین و حمله متعاقب آنها به شوروی ، در زمانیکه شوروی از طرف دیگر مورد حمله فاشیستهای آلمان بود خطری بود که نمیشد آنرا کوچک شمرد . و باین ترتیب در جنگ جهانی دوم فقط شوروی بود که به چین کمک نظامی میکرد و نه انگلستان و آمریکا . البته اکثریت مطلق این کمکها ، هماهنگ با سیاستهای خائنانه استالین در سطح جهانی به کومینتانگ داده میشد نه به حزب کمونیست (ملاحظه کنید که در مقاله ، مائو میگوید تصمیم شوروی مبنی بر کمک به چین نه به حزب کمونیست) . در واقع بعد از عقد پیمان عدم تجاوز بین دو کشور در اوت ۱۹۳۷ استالین معادل ۳۰۰ میلیون دلار کمک و ۵۰۰ مشاور روسی در اختیار ناسیونالیستها گذاشت در حالیکه کمونیستها کاملاً از این کمک بی بهره ماندند . و این مساله باعث اعتراض شدید مائو و درخواست او از مسکو شد که پاسخ بدهند اگر آنهمه کمک را میشد به چیان کای چک داد پس چرا سهم کوچکی از آن نصیب ما نشد ؟

ولی باید در نظر گرفت که کمک گرفتن چیان کای چک از شوروی باعث ایجاد تعهداتی از طرف او میشد . مثلاً دفاع در مقابل حمله ژاپن ، مثلاً دیگر نمیتوانست علناً با ژاپنها بر علیه حزب کمونیست متحد شود و

* رساله تضاد مائو یکی از مهترین سندهای او در رد "دگماتیستها" (بخوانید استالینیستها) است که البته جای بحث آن در این مقاله نیست .

** جالب توجه است که دور و بر همین دوران (سال ۱۹۳۹) بود که هوشی مین هم به ویتنام بر میگردد ، و جبهه خلقی را منحل میکند و جبهه ویتنام را تشکیل میدهد .

از این قبیل * . وجود مشاورین نظامی شوروی هم این مساله را تشدید میکرد (بقول مائو مانع چیره شدن تسلیم طلبی بود) . از طرف دیگر شوروی بیشتر و بیشتر در مییافت که در جنگ ضد ژاپنی بیشتر بایست روی حزب کمونیست تکیه کند تا کومینتانگ . و این باعث تقویت حزب کمونیست و تضعیف کومینتانگ میشد . عامل دیگری که در همین جهت در کار بود ، همانطور که گفتیم ، حادث شدن مساله ملی ، غلبان جنبش ناسیونالیستی بر ضد ژاپن و در تضاد آمدن این جنبشها با سیاست تسلیم طلبانه کومینتانگ و پیدا شدن گرایشات ناسیونالیست رادیکالتر از چیان کای چک در کومینتانگ و در نتیجه تشدید تضاد های درونی کومینتانگ بود .

استراتژی مائو در دوران جنگ ضد ژاپنی منکی بود بر :

۱ - استفاده ماکزیم از تضاد حاد شده بین شوروی و فاشیسم

برای حفظ استقلال خود .

۲ - استفاده از تمام عوامل بالا برای تضعیف کومینتانگ و قوی

کردن حزب کمونیست .

او اینکار را چگونه انجام داد و تا چه حد در آن موفق بود ؟

تاکتیکی که مائو بدین منظور بکار برد تاکتیک جبهه واحد بود . یعنی تاکتیک استفاده از گرایش توده ها بسمت وحدت در جنگ ضد ژاپنی برای کشاندن کومینتانگ در میدان عمل و افشا کردن آن .

تاکتیک جبهه واحد . برای اولین بار بطور صریح در کنگره چهارم کمینتن فرموله شد . هدف از فرموله کردن آن روشن کردن رابطه بین احزاب کمونیست و سوسیال دمکرات و در کشورهای استعمار زده بین احزاب کمونیست و سازمانهای ناسیونالیست بود . پایه بحث بطور کلی این بود که در شرایطی که بحران اجتماعی ، تبلیغات کمونیستها ، و نقش موثر کمونیستها در میدان عمل ، امکان حملات افترائی سوسیالیستها (ناسیونالیستها) بر ضد کمونیستها ، و سازمان دادن توده ها برای حملات متشکل ضد کمونیستی ، را از بین برده و ثانیاً تهاجم تجار و زکارانه بورژوازی (امپریالیزم) در آگاهی توده ها احتیاج به عمل و مبارزه مشترک را بیدار کرده ، کمونیستها نباید منافع حزبی خود را مانع وحدت عمل پرولتاریا (خلق ستمدیده) قرار دهند ، بلکه باید برعکس با در نظر گرفتن عوامل ذیل

الف - ایجاد شدن گرایش بسمت وحدت در توده ها بعلت تهاجم

سرمایه داری (امپریالیزم)

ب - اینکه توده هایی که تازه وارد عمل و سیاست شده اند (و تعداد اینطور افراد در دوران آغاز بحران خیلی زیاد است) خود میخواهند ارزش راه حل های رفرمیستی را در عمل بسنجند .

ج - عده ای از مبارزان قدیمی هم خود هنوز از اوام رفرمیستی (ناسیونالیستی) رها نشده اند

د - تزلزل و تسلیم طلبی رفرمیستها (ناسیونالیستها) در مقابل سرمایه داری (امپریالیزم)

نگذارتند رفرمیستها (ناسیونالیستها) با دادن شعار وحدت آنها را منزوی کنند بلکه باید خود ، تحت شعار وحدت ، مبارزه منظمی را برای کشاندن رفرمیستها (ناسیونالیستها) به میدان عمل مشترک و افشای تزلزل آنها آغاز کنند . و در این پروسه هر چه بیشتر پایه توده های آنها را جلب کنند .

ولی ، بنا بر تزه های کمینتن ، شرط اکید این وحدت و مبارزه ضد سرمایه داری (امپریالیزم) مشترک حفظ کامل استقلال حزب کمونیست و آزادی مطلق آن برای تبلیغ و آغالشگری حول نظرات مخصوص خودش و انعقاد از احزاب و تشکیلات دیگر شرکت کننده در جبهه ، حتی هنگام انجام عمل مشترک ، بود . *

* حتی در مرحله ای (۴۰ - ۱۹۳۷) در مقابل سازش حزب کمونیست کمکهای مالی کمی هم به حزب کرد .

* برای مطالعه مفصلتر این مساله به تزه های مربوط به جبهه واحد کنگره چهارم کمینتن ، که ترجمه شان در همین شماره کند و کاو آمده است نگاه کنید . کند و کاو

حالا قبل از آنکه به بحث بیشتر تئوری جبهه واحد بپردازیم در همین مرحله اول تفاوت فاحش بین مفهوم کمینتن از جبهه واحد و مفهوم مائو از آن بچشم میخورد. شرایطی که تحت آن مائو شعار جبهه واحد را داد (که در بالا آوردیم) دقیقاً در چارچوبی که کمینتن تر-سیم کرده (و در بالا آوردیم) میگذرد. یعنی اولاً کمونیستها در اثر مبارزات سابق خود (که غیرمغ کثافت کاری‌های استالین از مو-فقیتهای قابل ملاحظه ای هم برخوردار بود) اعتباری در میان توده ها بدست آورده بودند و ثانیاً با حمله امپریالیزم ژاپن و غلیان جنبش نا-سیونالیستی مقاومت مساله وحدت جبهه ضد امپریالیستی در دستور روز بود. و کمینتنانگ هم بعلمت وجود کمونیستها و تضاد هایش با اقلیت وسیعی از توده های غیر کمونیست در مبارزه ضد ژاپنی تنزل

نشان میداد. در چنین شرایطی تاکتیک جبهه واحد تاکتیک صحیحی بود. ولی غلی که مائو برای پیش کشیدن این تاکتیک ارائه داده و در مقالاتش ساخته و پرداخته کاملاً با دلائلی که در بالا آوردیم متفاوت است. یعنی برای مائو مطرح کردن تاکتیک جبهه واحد نه بعلمت گرایش شدید توده های ضد امپریالیست بسمت وحدت بلکه به این علت بوده که جمله ژاپن اصولاً تضاد بین طبقات مختلف چین را فرعی کرده (بطور موقتی تقریباً از بین برده) * و از آنجا که تضاد عده اکنون تضاد بین خلق چین و امپریالیزم ژاپن است تضاد های طبقاتی تحت الشعاع آن قرار میگیرد، و باید تابع آن قرار داده شود. و باین ترتیب طبقات (ملاحظه کنید که مساله جبهه واحد مساله وحدت زحمتکشان بود نه طبقات) مختلف چین میتوانند با هم وحدت کرده متحداً مبارزه کنند. یک بررسی سطحی نظرات کنگره های کمینتن در مورد مساله ملی و استعماری نشان میدهد که این مفاهیم اصولاً با بلشویزم بیگانه اند. چون از نقطه نظر بلشویزم مبارزات کار-گران پیروژوازی در این کشورها روز بروز از هم دورتر شده و بیشتر فا-صله میگیرند.

"در کشورهای ستمدیده دو جنبش وجود دارند که هر روز بیشتر و بیشتر از هم فاصله میگیرند. یکی جنبش پیروژوا دموکراتیک ملی است که برنامه اش استقلال سیاسی پیروژواشی است؛ دیگری جنبش کارگران و دهقانان فقیر و از همه جا بیخبر، برای رهایی آنها از یوغ هر نوع استعمار." (تزه های کنگره دوم کمینتن در مورد مساله ملی و استعماری)

فرق این دو مفهوم از تاکتیک جبهه واحد در عمل اینست که اولی سعی در افشای هرچه بیشتر رهبری ناسیونالیستی برای جدا کردن پایه های توده ای آن (که از لحاظ طبقاتی به طبقات فقیر و زحمتکش تعلق دارند) و جلبشان به حزب کمونیست میکند و دیگری بعلاوه این کار میخواهد با سرپوش گذاشتن بر مبارزه طبقاتی حتی بخشی از اقلیت "مترقی" پیروژوازی (بواژه استالینی "پیروژوازی ملی") را هم بطرف خود بکشد و با آن وحدت کند. در این نه تنها افشا-گری خود را ضعیف میکند بلکه در برخی موارد (و این موارد کم نبودند) اصولاً معیارهای طبقاتی را کنار گذاشته و صرفاً با تکیه بر ناسیونالیزم (نه افشا و تقبیح آن!) سازماندهی و عضوگیری میکند. *
اینکه مائو در مراحل اول جنگ ضد ژاپنی چنین اوها می را در سر میبرد از آنجا روشن میشود که او بعد از مشاهده گرایش بسمت وحدت و ناسیونالیستی توده ها در مبارزه ضد ژاپنی (غلیان جنبش ناسیونالیستی)، و پیدا شدن آثاری از همین گرایش در داخل کمینتنانگ، و مخالفت رهبری کمینتنانگ با آن (تحت شعار اول صلح داخلی بعد مقاومت) و انتقاداتی که بر این اساس بر رهبری کمینتنانگ

وارد شد * مائو، بر اساس تئوری تضاد خود باین نتیجه رسید که در کمینتنانگ انشعاب خواهد شد و جناح "پیروژوازی ملی" با کمونیستها وحدت خواهد کرد.

"پیروژوازی ملی مساله یغرنجی را پیش میآورد. این طبقه در انقلاب ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ شرکت کرد، ولی بعد از آتش این انقلاب به وحشت افتاد و به اردوی دشمن خلق - بدار و دسته چیان کای چک - پیوست. مساله بر سر آنست که آیا امکان دارد پیروژوازی در اوضاع و احوال کنونی تغییر کند؟ بنظر ما امکان دارد."

و چند صفحه بعد
"باین جهت ما تاکید میکنیم که در لحظات حساس بحران ملی در درون اردوی کمینتنانگ انشعابات روی خواهد داد. چنین انشعابات در تزلزلات پیروژوازی ملی و... تظاهر میگرد."

(منتخبات، جلد ۱، در باره تاکتیکهای مبارزه بر علیه امپری-الیایزم ژاپن)
باین ترتیب هدف مائو از جبهه واحد صرفاً تحقق وحدت مبارزه عملی توده ها و افشای کمینتنانگ در این عمل مشترک نبود بلکه در عمل تصور کشاندن بخش "مترقی پیروژوازی" را بسمت خود و انقلاب در سری - پروواند. احتیاج به گفتن ندارد که این تصور از مفهوم او از انقلاب (مفهوم استالینیستی) سرچشمه میگرفت. یعنی چون او انقلاب را دمکراتیک میدانست، که پیروژوازی ملی هم در آن شرکت میکند، طبیعی

است که تصور میگرد در مرحله ای به اردوگاه او خواهد پیوست. باین ترتیب مائو از اصل اساسی تاکتیک جبهه واحد که انتقاد بیرحمانه و شدید در حین عمل مشترک است بدور ماند و بر خلاف تاکیدات تزه های کنگره چهارم کمینتن دایر بر استقلال تام برنامه ای حزب کمونیست و لزوم تبلیغات کمونیستی و انتقاد شدید از ناسیونالیزم در حین عمل مشترک، دست به برخی سازشهای غیر اصولی زد. * از جمله قبول جلوگیری از ایجاد شوراها، انحلال حکومت های شورائی در مناطق آزاد شده، تغییر اسم ارتش سرخ به ارتش ملی و حتی عوض کردن یو-نیفرم های ارتش سرخ و پوشاندن یونیفرمهای ارتش ملی بر سر یازان انقلابی و حتی علم کردن تصاویر سون یات سن و چیان کای چک در راس ارتش سرخ و غیره. * با این فرم سازشهای غیر اصولی شاید مائو خیال داشت بعوض تحقق دادن وحدت توده ها به وحدت رهبری هم تحقق دهد. در هر صورت جریان عمل خیلی زود این اوها را در هم شکست. در بهار سال ۱۹۴۱ همراه با دومین حمله وسیع ضد کمونیستی کمینتنانگ در همکاری با ژاپنی ها برای معدوم کردن لشکر چهارم (یکی از دو ارتش مهم کمونیستها) هرگونه امکان همکاری برنامه ای بین رهبری دو

* در مرحله ای حتی چند ژنرال کمینتنانگ چیان کای چک را دستگیر و برای مدتی زندانی کردند. البته کسی نمیداند که کمونیستها در این واقعه دست داشتند یا نه.

* این اصل بر این پایه قرار دارد که عمل مشترک را کمونیستها فقط برای تحقق نیاز به وحدت در مورد مسائل حاد مبارزه طبقاتی که انجامشان احتیاج به فعالیت مشترک پرولتاریا دارد انجام میدهند. ولی این بهیچوجه بمعنی هیچگونه سازش برنامه ای با برنامه های غیر بلشویکی نیست. مخصوصاً هنگام عمل مشترک باید تاکید شود که پرچمها، شعارها، و سایر اختلافات کمونیستها با دیگران بهیچوجه نامرعی نگردد. ولی مائو، همانطور که در بالا آمد، نه تنها دست برخی سازشها در اصول، و سازشهای برنامه ای زد، بلکه برای جلب بیشتر اعضاء در بعضی مناطق سطح برنامه خود را تا سطح نا-سیونالیزم صرف پائین آورده، صرفاً بر اساس ناسیونالیزم رادیکال در مقابل ژاپن، سازماندهی و عضوگیری میگرد. این مساله بعد ها اشکالات زیادی برای حزب بوجود آورد و همانطور که گفتیم منجر به براه انداختن جنبشهای اصلاحی متعدد برای تصفیه عناصر نامناسب شد.

* در هر صورت باید در نظر داشت که این مفهوم با همه اشکالاتش با مفهوم تسلیم طلبانه جبهه خلقی استالین فرق کیفی دارد. چون استقلال حزب را فدای وحدت با سازمان ناسیونالیست نمیکند.
* اصولاً یکی از دلائلی که اورساله تضاد را نوشت ثابت کردن این مطلب بود. چه گوش مذبحانه ای!

ولی مسوولیت خسارات و ضررهائی که این نوع وحدت (چه ضررهائی مالی و چه جانی) در برداشت مستقیماً بعهده مفاهیم استالینیستی وحدت (یعنی بستن بلوک متحد بین دو رهبری) است *

ولی مائو اگرچه تئوریسین خوبی نبود ولی یک رهبر انقلابی طراز اول بود و میتوانست از واقعیت درس بگیرد و این درسها را با جـرا بگذارد * یعنی استراتژی و سازماندهی او طوری نبود که بگـذارد اشتباهات تئوریک به شکستهای فاجعه آمیز بیانجامد * بعد از بهار ۱۹۴۰ عملاً همکاری برنامه‌ای و سازشکارانه ما بین دو حزب پایان یافت و تاکتیک جبهه واحد بر مبنای صحیح قرار گرفت * کوشش برای جلب اقتضای از رهبری جای خود را به انتقاد از و مبارزه شدید سیاسی نظامی یا کومینتانگ داد * و مبارزه و انتقاد ، تحت لوای وحدت تاکتیک جبهه واحد را وارد مجاری صحیح خود کرد * نتیجه پرتیر این تاکتیک چنان بود که در بهار سال ۱۹۴۵ ، بعد از شروع عقب نشینی ژاپن ، حزب کمونیست دارای ۱/۲۱۰/۰۰۰ نفر عضو ، یک ارتش ۹۱۰/۰۰۰ نفری ، ۲/۲۰۰/۰۰۰ نفر چریک توده‌ای بوده ، مناطق وسیعی به جمعیت ۹۵/۵۰۰/۰۰۰ نفر (کمی کمتر از ربع جمعیت چین) را آزاد کرده بود * و برای جنگ داخلی که در پیش بود آمادگی کامل داشت *

از بهار سال ۱۹۴۵ ، یعنی آغاز عقب نشینی ژاپن ، حزب کمونیست وارد دوره نوینی از مبارزه شد * یعنی دورانی که جنگ ضد ژاپنی پایان یافته و تاکتیک جبهه واحد کم کم پایه مادی خود را از دست میداد و مساله تعیین دولت و حکومت چین در دستور روز قرار داشت * چه کسی از ثمرات پیروزی بر ژاپن بهره خواهد برد؟ توده زحمتکش یا بورژوازی و امپریالیزم *

در یافتن جواب صحیح باین سوال بود که آخرین تحولات تئوریک در تئوری انقلاب دیمکراتیک نوین مائو روی داد و تئوری انقلاب لاینقطع فرموله شد * و ریشه این تحولات چیزی بجز شکست تئوری انقلاب دیمکراتیک نوین و بلوک چهار طبقه نبود * بنا بر آن تئوری ، حکومت انقلابی ، که کار اصلاحات دیمکراتیک و انقلابی در چین را مبیایست بعهده میگرفت ، حکومت ائتلافی بلوک چهار طبقه بود * بر اساس همین تئوری بود که بعد از عقب نشینی ژاپن مائو شروع بمبارزه برای تشکیل حکومت ائتلافی با کومینتانگ و سایر سازمانها و احزاب دیمکراتیک کرد * و معتقد بود که انجام اصلاحات اجتماعی اقتصادی لازم بعد از تشکیل این حکومت دیمکراتیک ائتلافی شروع خواهد شد * ولی عقب نشینی کومینتانگ در مقابل پیشنهادات مائو در مورد ماهیت حکومت ائتلافی و وظایف آن ، و شروع جنگ داخلی از طرف چیان کای چک ، آن تئوری و نتایج عملی آنرا برای همیشه متلاشی کرد و ثابت کرد که تنها حکومتی که میتواند وظیفه انجام اصلاحات دیمکراتیک در چین را بعهده بگیرد حکومتی است که بر ارگانها و سازمانهای مستقل توده‌ای متکی است و فقط میتواند حاصل متلاشی شدن دستگاه دولتی سابق باشد *

مائو این تجربیات را در مقاله اش " درباره دیمکراتوری دیمکراتیک خلق" اینطور فرموله کرد:

" تجربه ایکه در طی آن چهل سال و این بیست و هشت سال اندوخته شد نشان میدهد که چینی‌ها یا در کنار امپریالیزم قرار می‌گیرند یا در کنار سوسیالیزم * استثنائی در میان نیست * بر دو اسب نمیتوان سواری کرد * راه سومی وجود ندارد * "

و نتیجه میگیرد:

" تجربه ما را میتوان در یک نکته خلاصه کرد : دیمکراتوری دیمکراتیک خلق بر رهبری طبقه کارگر (با واسطه حزب کمونیست) مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان * این دیمکراتوری باید با نیروهای انقلابی بین‌المللی متحد گردد * "

و بر این اساس گذار از انقلاب دیمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را مطرح میکند *

این تئوری در عمل بدین معنی بود که حزب باید بر سازمانهای مستقل دهقانان فقیر ، تقسیم ارضی با تکیه بر این سازمانها (نه با تکیه بر ارتش یک حکومت ائتلافی) و تشکیل دادن طبقه کارگر و سازما- نه‌ای طبقه کارگر تکیه کند * و دقیقاً مبارزه برای بوجود آوردن ساز- زمانهای مستقل دهقانان فقیر و انجام اصلاحات ارضی بر مبنای آن

و شروع کار و سازمان دهی در طبقه کارگر ، کاراساسی حزب از سال ۱۹۴۶ با اینطرف بود * شروع اصلاحات ارضی و برخاست جنبش نوین دهقانی که بدنبال داشت حمله نهائی و دیوانه وار چیان کای چک بر علیه مناطق آزاد شده و جنبش انقلابی را برانگیخت * این حمله آخرین حرکت سیاسی او بود * مانند شمعی که قبل از خاموش شدن به ناگاه ملتهب میشود و بسردی میگراید * واضح بود که برای او که از هر طرف ، چه بیرون و چه درون ، یا یورش قدرتمند انقلاب روبرو بود راهی بجز نابودی باقی نمانده بود * جمهوری توده‌ای چین یسر ویرانه های ارتش و دولت ضد انقلاب بنیان گرفت * اعلام استقرار آن نقطه عطفی در تاریخ انقلاب جهانی و سوسیالیزم بود *

در خاتمه بد نیست بطور کوتاه نتایج مقاله را در مورد سوالی که در اول آن مطرح کردم جمع بندی کنم *

۱ - انقلاب چین با تکیه حزب کمونیست بر خرده بورژوازی (بطور عمده بر دهقانان) صورت گرفت * برای سازمان دادن یک مبارزه طولانی بر آن پایه حزب کمونیست احتیاج بیک ارتش منظم داشت (حالتی که مثلاً در روسیه وجود نداشت * در آنجا ارتش انقلابی در اثر تبلیغ در ارتش بورژوا و کشاندن آن بطرف انقلاب ، و سازمان دادن ارتش بعد از انقلاب بوجود آمد) * این امر باعث اتکاء حزب کمونیست بر شوروی برای بقا و سازمانهای انقلابیش بود *

۲ - حاد شدن تضاد شوروی و فاشیسم باعث اتکاء متقابل شوروی بر حزب کمونیست چین در مبارزه بر علیه فاشیسم بود * این اتکاء باعث مستقل شدن نسبی حزب کمونیست چین گشت و آنرا قادر ساخت بطیرغم سیاست مسکو (کاملاً در مخالفت با آن) بورژوازی را سرنگون کند و قدرت را در دست گیرد *

۳ - بعد از در دست گرفتن قدرت و شروع شدن ساختن اقتصاد اتکاء اقتصادی بر شوروی به اتکاء نظامی اضافه شد * تا وقتی که تضاد شدید بین امپریالیزم و شوروی بصورت امکان وقوع جنگ مجدد موجود بود (تا پایان دوران جنگ سرد) بورکراسی چین بطیرغم اقتصادی بر شوروی نمیتوانست استقلال خود را حفظ کرده و از منافع خود نیز دفاع کند *

۴ - پایان دوران جنگ سرد و شروع دوران همزیستی مسالمت آمیز و " تشنج زدائی " پایه های این دیالکتیک اتکاء و استقلال را از بین برد * برای بورکراسی چین دو راه بیشتر نمانده بود ، یا تابع کردن کامل منافعش به منافع بورکراسی مسکو یا بریدن کامل از شوروی *

۵ - انشعاب بین چین و شوروی ، که مسوول عمده آن سیاستهای خرو- شچف بود اباین معنی بود که راه اول بروی جمهوری توده‌ای چین مسدود شده * قطع روابط اقتصادی با چین و برگرداندن تمام کار- شناسان روسی ، که در ساختن صنایع چین فعال بودند ، (در راه سیاست همزیستی مسالمت آمیز) یکی از کثیفترین و جنایت آمیزترین اعمال بورکراسی شوروی در تمام دوران وجودش بود * پروژه های عظیم صنعتی و ساختمانی در چین (که در آنها مقدار زیادی از بودجه مملکت فقیری سرمایه گذاری شده بود) ناگهان در میان زمین و هوا نیمه کاره ماندند * ماشین آلات نصب شده شروع به زنگ زدن کردند و ملیونها کارگر که در ساختن آن صنایع فعال بودند بیکار شده ناچار به مهاجرت کردن به دهات خود شدند * برای مملکتی فقیر و فلاحتی این ضربه واقعاً گیج کننده بود * در اثر عوارض آن بود که مائو سیاست (تخیلی و عملاً ارتجاعی) خود یعنی اتکاء بخود را فرموله کرد *

* این سیاست تا آنجا که بمعنی استقلال از بورژوازی و بورکراسی کشورهای دیگر است کاملاً صحیح است * ولی تا آنجا که شامل استقلال از ترده های زحمتکش کشورهای دیگر میشود ارتجاعی و ناقض انترنا- سیونالیزم پرولتری است *

نقش کاتالیزر را ایفا کردند و بحران اجتناب‌ناپذیری را که ریشه‌های اساسی تری در ائتلاف غیر اصولی گرایش‌های متضاد ایدئولوژیک و -ر- شکستگی پروگرام انقلاب مرحله‌ای داشت، در این مقطع زمانی بخصوص متبلور ساختند. گرایش‌هایی که خود در ایجاد این وحدت بی‌پرنسپب مسؤؤل بوده‌اند و هنوز هم امید به ایجاد "وحدت" مشابه‌ای دارند، با عمده کردن این عوامل فرعی بعنوان دلایل بحران عملاً کاری جزمخفی نگاه داشتن نقش خود در حفظ وحدت غیر اصولی پیشین و کانالیزه کردن بحث به مجراهایی که وحدت غیر اصولی بعدی را ممکن سازد، نمی‌کنند.

۶.

در خاتمه، چه نتایجی از تجربیات گذشته می‌توان گرفت و راه مقابله با بحران فعلی و جلوگیری از تداوم مخرب آن چیست؟

۱- وحدت سیاسی در مبارزه ضد امپریالیستی فقط بر اساس یک برنامه مارکسیستی - انقلابی (سوسیالیستی) ممکن است و گرایش‌های مارکسیستی تحت هیچ گونه شرایطی نمی‌توانند وارد بلوک سیاسی بسا نمایندگان بورژوازی یا بورکراسی‌های ضد انقلابی چین و شوروی ... شوند. زیرا قانونمندی عینی دینامیزم مبارزه طبقاتی در ایران در تضاد مستقیم با برنامه بورژوا و دمکراتیک و تئوری انقلاب مرحله‌ایست. اما حزب انقلابی طبقه کارگر و برنامه انقلابی - انتقالی لازم برای متحد و متشکل کردن مبارزات دمکراتیک - ضد امپریالیستی و جهت انقلابی - سوسیالیستی دادن به آن هنوز در ایران پایه ندارد و این برنامه رهبری نمی‌تواند صرفاً بر اساس تجربیات قشر روشنفکر و بوسیله آن بوجود آید. بنا بر این در مرحله کنونی نه آن رهبری و برنامه‌ای که بتواند وحدت سیاسی لازم را در کنفدراسیون ایجاد کند موجود است و نه امکان اینکه گرایش‌های ایدئولوژیک درون قشر روشنفکر بتوانند بهش از یک ائتلاف بی‌پرنسپب و بحران‌زا وحدت سیاسی دیگری برقرار کنند. از این‌رو، وظیفه مارکسیست‌ها در این مرحله مبارزه با تمام گرایش‌هایست که می‌خواهند یک چنین وحدت سیاسی تخیلی و در نتیجه بی‌پایه‌ای را به کنفدراسیون تحمیل کنند.

۲- درون قشر روشنفکر ضد رژیم (بخصوص بخش متشکل در خارج از کشور) گرایش‌های متشکل سیاسی وجود دارد. هرگونه تشکلی از مجموعی از این گرایش‌های مختلف (مثلاً، کنفدراسیون) باید آیین واقعیت غیر قابل انکار و اجتناب‌ناپذیر در موازین تشکیلاتی سازمان منعکس کند. بنابراین، حق کامل تشکیل گرایش بعنوان یک اصل سازمانی باید در کنفدراسیون پذیرفته شود و تمامی سلسله مراتب تشکیلاتی آن بر این مبنی تغییر کند. ترکیب ارگان‌های رهبری و تصمیم‌گیرنده کنفدراسیون باید بازتاب‌کننده گرایش‌بندی موجود باشد و شیوه‌های تشکیلاتی انتخاب این ارگان‌ها برای تضمین این ترکیب بنحو ضروری تغییر کنند. ارگان‌های انتشاراتی و تبلیغاتی کنفدراسیون یا باید کاملاً بر عقاید تمام گرایش‌های موجود باز باشند یا اینکه اصولاً از هر نوع اظهار عقیده ایدئولوژیک خودداری کرده به ارگانهای خبری

اطلاعاتی صرف‌تبدیل شوند. بهر حال بخشی از حقوق تشکیلاتی گرایش‌ها باید حق انتشار و تبلیغ مستقل عقایدشان باشد. بهر نحوه خود تشخیص دهند. بدین ترتیب، از هرگونه تحمیل عقاید ایدئولوژیک یک گرایش بر گرایش دیگر (تحت هر عنوان) باید جلوگیری شود. گرایش رسالت تاریخی دارد در عمل این رسالت را اثبات خواهد کرد و مارکسیست‌ها نیازی باینکه از طریق تشکیلاتی و بورکراتیک برتری نظریا- نشان را ثابت کنند ندارند. فقط آن ایدئولوژیهای عقیم و ورشکسته هستند که با استفاده از چماق تشکیلاتی سعی می‌کنند از رشد عقاید صحیح و افشای ورشکستگی خود جلوگیری کنند و دمکراتیزه کردن تشکیلات کنفدراسیون بهترین وسیله برای ایزوله کردن آنهاست.

۳- تنها راه اصولی فراهم ساختن زمینه همکاری میان گرایش‌های مختلف، مبارزه برای ایجاد جبهه واحد در عرصه عمل است. مارکسیست‌ها باید بحث‌کنونی را از مجرای انحرافی جدل بی‌نتیجه و عقیم پیرامون "برنامه سیاسی وحدت کنفدراسیون" و کلی باقیهای رپائی در باره "وظایف جنبش دانشجویی در قبال جنبش خلق" به جهت ملموس و ضروری برنامه عملی مبارزاتی بکشانند. اصولی‌ترین پایه وحدت مبارزه‌ایست که وسیع‌ترین نیرو را در مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری پلیس به مؤثرترین نحوی بسیج کند. مبارزه‌ای که بتواند با استفاده از تمام نیروهای ممکن رژیم ارتجاعی شاه را در سطح جهانی منفرد ساخته و تناسب قوای طبقاتی را در ایران حتی اگر شده باندازه یک میلیمتر بنفع نیروهای مترقی تغییر دهد. در این رابطه، کلی باقی‌های متداول در تأیید لزوم دفاع از "مبارزات و مبارزین خلق" و دفاع از "کلیمه حقوق دمکراتیک مردم ایران"، و غیره، فایده‌ای نخواهند داشت، بلکه باید با استفاده از تمام تجربیات دفاعی کنفدراسیون و در نظر گرفتن شرایط و سنن مبارزات مترقی در کشورهای مختلف برنامه دراز مدتی را حول کمپین‌های دائمی مشخص (مثلاً در رابطه با دفاع از زندانیان سیاسی، دفاع از حقوق دمکراتیک طبقه کارگر ...) تنظیم و به مرحله اجرا گذاشت. اینست تنها وسیله‌رهایی از بن بست فعلی. اما متأسفانه هنوز بجز یک یا دو مورد استثنائی هیچ یک از گرایش‌ها کوچک-ترین پیشنهاد مشخصی در این رابطه ارائه نکرده‌است. در حالیکه ده‌ها برنامه برای "وحدت استراتژیک جنبش دانشجویی" طرح و بحث شده‌اند، هنوز حتی یک ارزیابی جامع از ترازنامه فعالیت‌های دفاعی کنفدراسیون وجود ندارد. در صورتیکه، مسأله مبرم کنونی گشود بحث مسأله دفاعیست.

ه - ی

* مثلاً، ایجاد "کمیته ضد اختناق در ایران"

The Committee Against Repression in Iran (CARI)

در انگلستان نمونه‌ایست که می‌تواند در کشورهای دیگر نیز (با در نظر گرفتن شرایط ویژه محلی) مورد استفاده قرار گیرد.

بقیه ارزیابی انقلاب چین

مانده فقیر و دهقانی، با اتکاء بر خود نمیشود سوسیالیزم ساخت! سفر نیکسون به چین نقطه عطفی در این حرکت بود. این حرکت ناچاراً همگام بود با قوی شدن جناح‌های اپورتونیستی در حزب و اپورتونیست‌تر شدن روزافزون سیاست خارجی چین. و - ناصر

۷- سیاست اتکاء بخود ماثو در عمل پایه‌ای نداشت و ندارد. بعد از بریدن از شوروی (در حالتی که چین فاقد یک سیاست انقلابی جهانی، مانند سیاست‌های کمینترن در دوران چهار سال اول تاسیس آن بود) حرکت آن بسمت امپریالیزم اجتناب‌ناپذیر بود (چون، بعد از همه این حرف‌ها، ناچاریم قبول کنیم بر پایه یک اقتصاد عقب